

## با خرمشهر آزاد شدیم!

آماده شده بودیم برای آزادی خرمشهر. راه افتادیم. فرمانده گردانمان، فردی بود به نام گردانی. دستور داد موقعی که رسیدید به یک خاک‌ریز دو جداره، آن را رد نکنید. پشت آن خاک‌ریز مستقر شوید. هرچه جلوتر می‌رفتیم، خبری از خاک‌ریز دو جداره نبود. تا اینکه به جاده آسفالت رسیدیم. آنجا مجید کبیرزاده را دیدیم...

[ ۳ ]

## عکاسی در خرمشهر محاصره شده!

روز اول خرداد، داخل خرمشهر شدم. خرمشهر همچنان در محاصره کامل بود. جز نیروهای شناسایی، هیچ نیروی خودی هنوز وارد خرمشهر نشده بود. همه چیز دست نخورده بود. مقاومت یعنی ها. آخرین نفس‌هایش را می‌کشید زمانی که وارد مسجد خرمشهر شدم، هنوز مسجد سالم بود؛ حتی...

[ ۳ ]

## خدا وقتی بخواهد...

شهید صیاد شیرازی در خاطرات خود آورده است: بیست و سومین روز عملیات بود، یعنی ما ۴۸ ساعت وقت داشتیم. فرماندهان همه رفتند. به خودم که آمدم، دیدم توی سنگر، همین طور خمیده ایستاده‌ام و تمام وجودم را...

[ ۴ ]

نویسنده: مریم اسدی جعفری

## و اینجا «خرمشهر» است...!

شهری در کنار دو رود اروند و کارون؛ شهری کهن در انتهای ترین نقطه استان خوزستان. «خرمشهر» که اوایل قرن سیزدهم هجری، کوچک و دورافتاده به نظر می‌رسید، به دلیل نزدیکی به کشور عراق و اهمیت استراتژیک اقتصادی، تجاری و سیاسی، به شهری مهم تبدیل شد. نفت آبادان و خرمشهر، در قرن نوزدهم کشف و آغازی بر طمع‌ورزی بیگانگان به این شهر شد. شاید کمتر کسی بداند که خرمشهر از دویت سال پیش تا عصر حاضر چهار بار به اشغال نیروهای بیگانه درآمده است. نخستین بار، ایران بر اساس عهدنامه «ارزنه‌الروم» مجبور شد از ادعای حاکمیت خود بر سلیمانیه چشم‌پوشی کند تا در مقابل، عثمانی نیز حاکمیت ایران بر خرمشهر را به رسمیت بشناسد. این عهدنامه توسط میرزا تقی خان امیرکبیر به عنوان نماینده ایران با دولت عثمانی منعقد شد و این واقعه در حالی رخ داد که خرمشهر به ایران تعلق داشت. دومین تجاوز به خاک خرمشهر در سال ۱۲۵۴ قمری (۱۸۳۷ میلادی) به وقوع پیوست. درحالی‌که قوای «محمدشاه قاجار» شهر هرات را به خاطر پرداخت نکردن مالیات محاصره کرده بودند، علی‌رضا پاشا (حاکم بغداد) به تحریک انگلیسی‌ها خرمشهر را اشغال کرد تا محمدشاه، مجبور به هراکردن شود. با عقب‌نشینی نیروهای ایرانی از هرات، نیروهای بغداد نیز خرمشهر را تخلیه کردند.

حدود ۲۰ سال بعد در ۱۲۷۲ قمری (۱۸۵۶ میلادی) نیروهای ایران برای تأکید بر حفظ هرات در قلمرو ایران وارد این منطقه شدند. انگلیس با تصرف بخش‌هایی از جنوب ایران (بنادر خرمشهر و بوشهر و جزایر جنوب در خلیج فارس) ناصرالدین شاه قاجار را مجبور به قبول قرارداد پاریس در ۱۸۵۷ کرد. بنابراین قرارداد ننگین هرات از خاک ایران جدا شد و خرمشهر نیز در خاک ایران باقی ماند. هرات در ۱۸۶۳ به افغانستان ملحق شد و موجودیت کشوری به نام افغانستان، توسط ایران به رسمیت شناخته شد.

سومین تجاوز به خاک خرمشهر، دوباره توسط نیروهای انگلیسی صورت گرفت. در جریان جنگ جهانی دوم، قوای انگلیس به بهانه حضور کارشناسان آلمانی در ایران، در بامداد شهبور ۱۳۲۰ شمسی، خرمشهر را اشغال کرد. آن‌ها تنها امنیت مواضع خود، به ویژه میدان‌های نفتی ایران و عراق، در منطقه را حفظ کردند، بلکه ارتباط متفقین را از طریق خلیج فارس با جبهه روسیه برقرار کردند.

اما این آخرین بار بود که خرمشهر، به بهای باج‌گیری از ایران مورد حمله قرار گرفت. تجاوز ناگهانی عراق به خاک ایران در شهریور ۱۳۵۹ همه را بهت زده و غافلگیر کرد. دوباره این خرمشهر بود که آماج اصلی‌ترین حمله‌ها قرار گرفت. این شهر، پس از ۳۵ روز مقاومت مردم و نیروهای نظامی مقابل تجاوز نیروهای بعضی، چهارم آبان ۱۳۵۹ به تصرف دشمن درآمد و سنگر دفاعی مستحکم عراق اشغال شد. این شهر را در محاصره قرار داد.

رادیو «بی‌بی‌سی» در گزارشی، بازپس‌گیری خرمشهر را برای ایران دشوار توصیف کرد و گفت: «چنانچه ایرانیان در صدد بازپس‌گرفتن خرمشهر برآیند، سخت‌ترین گرد و بار برای شکستن بزرگ‌بده‌اند.» اما این بار، خبری از عقب‌نشینی ایران نبود. خرمشهر با طراحی و اجرای عملیات «بیت المقدس» با همکاری نزدیک سپاه و ارتش، پس از ۵۷۸ روز اشغال در دست نیروهای بعضی، در روز سوم خرداد ۱۳۶۱ آزاد شد. این بار، بازپس‌گیری خرمشهر نه تنها منجر به انعقاد عهدنامه‌ای ننگین نشد، بلکه این روز در تقویم ایران «روز مقاومت، ایثار و پیروزی» نام گرفت و یاد و خاطره شهیدانی همچون «محمد جهان‌آرا»، «محمد شهبازی» و «حسین قجایی» را برای همیشه زنده نگه داشت.

# ۴۰ ساعت پرواز برای آزادی خرمشهر!

سخن نخست



## خرمشهر!

تقویم هشت‌ساله جنگ با روزهای تلخ و شیرین پر شده است؛ با روزهای سیاه و سفید. از روزهای سیاه و سختی که بگذریم، روزهای سفیدش اما حال و هوای دیگری دارند؛ روزی مثل سوم خرداد، سوم خرداد سال شصت و یک. همان روزی که من آن را ندیدم؛ اما سال‌های بعدترش با آهنگ «ممد نبودی ببینی شهر آزاد گشته...» حسش کردم؛ با تابلوی معروف شهید بهروز مرادی که رویش نوشته بود: «به خرمشهر خوش آمدید! جمعیت ۳۶ میلیون نفر!» تصویر من از روز آزادی خرمشهر، تصویر شادی مادری است که فرزندش را بعد از چندصباحی دوری، به او برگرداند. این را قاب‌های خندان مردم در عکس‌ها و فیلم‌ها بعد از ریختن به خیابان‌ها و پخش کردن شربت و شیرینی و چراغانی کردن کوی و برزن‌های شهرها، گواهی می‌دهد. حکایت خرمشهر و آزادی‌اش، حکایت مردمانی است که دست در دست هم ایستادند و خون‌ها دادند تا ایران، ظهر سوم خرداد، فرزند به غارت رفته‌اش را دوباره در آغوش بگیرد. تا خرمشهر، خرمشهر شود!

مدیرگروه پایداری

زینب تاج‌الدین





## با خرمشهر آزاد شدم!

راوی حسنعلی رحیمی معروف به حسن عراقی، نیروی پیاده‌لشکر هشت نجف‌اشرف

آماده شده بودیم برای آزادی خرمشهر. راه افتادیم. فرمانده گردانمان، فردی بود به نام گردانی. دستور داد موقعی که رسیدید به یک خاک ریز دوجداره، آن را رد نکنید. پشت آن خاک ریز مستقر شوید. هرچه جلوتر می‌رفتیم، خبری از خاک‌ریز دوجداره نبود. تا اینکه به جاده آسفالت رسیدیم. آنجا مجید کبیرزاده را دیدیم؛ یکی از فرماندهان لشکر هشت نجف. گفتیم: «مجید ما خاک ریز دوجداره‌ای نمی‌بینیم، قبل از آسفالت باید پدافند کنیم.» گفت: «دستور آمده بروید جلو و سنگرها را پاک‌سازی کنید.» برای ما عجیب بود، اما خوب به هر دلیلی مجبور شدیم سنگرها را پاک‌سازی کنیم و برویم جلو. درست جایی که سمت راستمان منطقه مین‌های نامنظم بود و سمت چپمان هم ماشین‌های نظامی. حرکت کردیم تا رسیدیم به اول خرمشهر. چشممان خورد به ساختمان‌های گمرک خرمشهر که ساختمان‌های بتنی بزرگی بود. سمت چپمان هم یک پمپ بنزین بود و عراقی که از هر طرف که می‌توانست، به ما حمله ور شده بود. صبح شد و سروکله خبرنگارها پیدا شد. آمده بودند برای گرفتن فیلم و گزارش. اوضاع بدی بود، بچه‌ها یکی یکی زخمی می‌شدند و می‌افتادند روی زمین. هیچ‌کس نمی‌توانست کاری بکند. یک طرفمان مین بود و طرف دیگر جان پناهی نداشتیم. توی همان بلبشو چشمم افتاد به یک ضد هوایی. به بچه‌ها گفتم من را پوشش بدهید. خودم را رساندم به ضد هوایی و شروع کردم به کارکردن با آن و تیراندازی. چیزی نگذشت که دستور آمد بچه‌ها برگردند به عقب. اما خوب برگشتن به عقب کار راحتی نبود. زیر آتش تیراندازی‌های من با ضد هوایی، بیشتر بچه‌ها رفتند عقب. تا اینکه یک سری نیروی کمکی

رسید. به آن‌ها گفتم هرچه نیرومانده با خودتون ببرید. گفتند پس خودت چی، گفتم کاری به من نداشته باشید. شما همه نیروها را برگردانید. حتی یک نفر هم اینجا نگذارید. زخمی‌ها را هم تا جایی که امکانش هست، ببرید. نگاه کردم دیدم نیروی دیگری نیست به جز چند زخمی و خودم. بیشتر گلوله‌های ضد هوایی را زده بودم و فقط یکی دو تا خشاب دیگر داشت. تصمیم گرفتم من هم برگردم عقب. یک اسلحه برداشتم و دویدم. توی همان وضعیت بودم که تیر خورد به پایم و افتادم. به زور خودم را کشیدم لای جنازه‌ها. هم جنازه‌های خودی بود هم جنازه‌های نیروهای عراق. گفتم همین جا می‌مانم تا شب که هوا تاریک شد، برگردم عقب. توی همین فکرها بودم که یکپو سروکله عراقی‌ها پیدا شد و آن‌ها را بالای سر خودم دیدم. تند تند داشتند تیر خلاصی می‌زدند که به من رسیدند. دستم را گرفتم بالا گفتم شاید زنده بمانم و همین هم شد. از همان لحظه شدم اسیر نیروهای بعثی. اول رفتند سراغ اسلحه‌ام و خوب نگاهش کردند و بعد جملاتی را به عربی بین خودشان رد و بدل کردند. خوشبختانه اسلحه‌ای که من برداشته بودم، هیچ گلوله‌ای از آن شلیک نشده بود. خودم بودم و یک اسلحه و خدای خودم. دوباره آمدند سراغم. زدند و کشاندند و بردندم تا پمپ بنزین؛ اول خرمشهر! چشمم خورد به یکی از بچه‌های دیگر که او هم اسیر شده بود. گفت تا وقتی روی ضد هوایی بودی و تیراندازی می‌کردی من امنیت داشتم، اما وقتی تیراندازی قطع شد، من را هم گرفتند. گفتم اگر عراقی‌ها من را روی ضد هوایی و میان این همه کشته‌ها اسیر می‌کردند، حتما زنده نمی‌ماندم. چاره دیگری نبود. از اینجا به بعد ما دو نفر با هم بودیم. هر دو اسیر بودیم و تحت شکنجه. من را بستند به پنکه روشن و شروع کردند به سؤال پرسیدن. آن رفیقمان هم با آتش سیگار به جانش افتادند. دنبال آمار و ارقام نیروها و لشکرها و آرایش نظامی بچه‌های ایران بودند. آنقدر شکنجه‌مان دادند که از حال رفتیم. بعد با دو لیوانی که فکر می‌کردیم آب است به استقبالمان آمدند.

بو کشیدم. بوی آب نبود. نخوردم اما رفیقمان به خاطر خونی که از او رفته بود و عطشی که داشت لیوان را سرکشید. من یک گلوله خورده بودم و او هفت گلوله. آب نبود، عرق بود. چند ساعت بعد اما با نان و آب و لباس‌های مرتبی که قرار بود پوشیم، به استقبالمان آمدند. گفتند برادر صدام آمده با یک سری خبرنگار. ما را نشانند جلوی آن‌ها. خبرنگار از من چند سوال کرد؛ اما جواب‌های من مورد پسندشان نبود. پرسید: «شما چرا به جنگ آمدید؟ به زور آوردندتان؟» گفتم: «به خاطر وطن.» گفتم: «شما حمله کردید به ما، ما که حمله نکردیم به شما. شما آمدید خاک ما را بگیرید، ما برای دفاع از خاکمان اینجا هستیم.» جواب‌های من عصبی‌شان کرده بود و شکنجه‌ها دوباره از سر گرفته شد. اینجا ما را از هم جدا کردند. من را بردند و انداختند ته یک گودال. پیش خودم گفتم می‌خواهند زنده به گورم کنند. اما قصه جور دیگری رقم خورد. دست‌هایم را بستند به ماشین و با حرکت ماشین، من را از توی گودال ولای خاک‌ها کشیدند بالا و انداختند روی زمین و رفتند. شکنجه عجیب و دردآوری بود؛ آنقدر که فکر فرار به مغزم خطور کرد. اما خوب هیچ راهی نبود. یک طرفمان زمین مین بود و طرف دیگر آب. اگر می‌رفتیم سمت راست، توی مین‌ها گیر می‌کردیم و اگر می‌رفتیم چپ، گرفتار آب می‌شدیم. دل را زدم به دریا و گفتم خودم را داخل آب می‌اندازم و تا جایی که نیروهای خودی من را ببینند، جلو می‌روم. با پای زخمی و عفونت‌کرده هم شنا کردن در آب سخت بود؛ اما چاره‌ای نبود. به هر زوری بود مسیری را رفتم. فکر کردم رسیدم ولی دیدم یک عراقی آنجاست. گفتم دوباره توی تور عراقی‌ها افتادم. دست‌هایم را گرفتم بالا اما متوجه شدم این بار قضیه فرق دارد. انگار عراقی‌ها اسیر ما شده بودند. همگی به تکاپو افتاده بودند. حاج واج بودم. پیش خودم گفتم خدایا چه خبر است. در همین حال یک افسر عراقی جلویم سبز شد و گفت: ظاهراً نیروهای ایرانی به خرمشهر حمله کرده‌اند. ما برای شما دو نفر چند اسلحه گذاشتیم آن پشت تا از خودتان دفاع کنید. چند دقیقه گذشت و بعد صدای «الدخیل خمینی، الدخیل خمینی»‌شان بالا رفت. سوم خرداد بود. در کمتر از ۴۸ ساعت من هم با خرمشهر آزاد شدم.



## عکاسی در خرمشهر محاصره شده!

راوی محمدرضا شرف‌الدین، عکاس جنگ

روز اول خرداد، داخل خرمشهر شدم. خرمشهر همچنان در محاصره کامل بود. جز نیروهای شناسایی، هیچ نیروی خودی هنوز وارد خرمشهر نشده بود. همه چیز دست نخورده بود. مقاومت بعثی‌ها، آخرین نفس‌هایش را می‌کشید! زمانی که وارد مسجد خرمشهر شدم، هنوز مسجد سالم بود؛ حتی گنبدهایی که در کمتر از چند ساعت بعد ارتش عراق تیربارانش کرد! دوربین را روی قسمت‌های مختلف مسجد زوم و شروع به عکاسی و فیلم‌برداری کردم و البته تمام مدت نگران بودم که نکند سروکله یک عراقی پیدا شده و کارم خراب شود. وارد مسجد شدم. چشمم خورد به یک منبر چهارپایانی که پارچه‌ای سیاه روی آن کشیده شده و البته قابی در ابعاد ۶۰ در ۹۰ که مزین به تمثال معروف حضرت علی (ع) بود. دو گلدان هم گذاشته بودند این طرف و آن طرفش. حدس من این بود که عراقی‌ها سعی کرده بودند در آخرین لحظاتی که مسجد را ترک می‌کردند، احترامی به جای‌آورند و بعد فرار کنند. آن روز آثار هر آنچه درباره آخرین روزهای مقاومت در خرمشهر شنیده بودم را در مسجد دیدم و از آن‌ها عکس و فیلم شانزده میلی‌متری گرفتم. متأسفانه تمام این آثار با آتشی که عراق چند ساعت بعدش ریخت از بین رفت و محو شد. بعد از مسجد خرمشهر به طرف پل خرمشهر حرکت کردم.

نزدیکی‌های پل، چشمم به یکی از دهانه‌های پل افتاد که توسط نیروهای ایرانی برای اینکه دست عراق به آبادان کوتاه شود، بمباران و فرو ریخته شده بود. این پل تنها راه رسیدن به آبادان از خرمشهر بود. خودم را به پل رساندم. همان اول چشمم به وسایلی خورد که با گل پوشیده شده بود. به نظر می‌رسید ادوات جنگی باشد؛ نزدیک‌تر شدم دیدم بله! یک اسلحه جنگی، یک نارنجک، یک جفت بوتین و یک کلاه خود آنجا افتاده است. همه را گل گرفته بود. اسلحه‌ها را از زیر گل کشیدم بیرون، دیدم ۳ است. با خودم گفتم اینجا باید خبری

روز اول خرداد، داخل خرمشهر شدم. خرمشهر همچنان در محاصره کامل بود. جز نیروهای شناسایی، هیچ نیروی خودی هنوز وارد خرمشهر نشده بود. همه چیز دست نخورده بود. مقاومت بعثی‌ها، آخرین نفس‌هایش را می‌کشید! زمانی که وارد مسجد خرمشهر شدم، هنوز مسجد سالم بود؛ حتی گنبدهایی که در کمتر از چند ساعت بعد ارتش عراق تیربارانش کرد! دوربین را روی قسمت‌های مختلف مسجد زوم و شروع به عکاسی و فیلم‌برداری کردم و البته تمام مدت نگران بودم که نکند سروکله یک عراقی پیدا شده و کارم خراب شود. وارد مسجد شدم. چشمم خورد به یک منبر چهارپایانی که پارچه‌ای سیاه روی آن کشیده شده و البته قابی در ابعاد ۶۰ در ۹۰ که مزین به تمثال معروف حضرت علی (ع) بود. دو گلدان هم گذاشته بودند این طرف و آن طرفش. حدس من این بود که عراقی‌ها سعی کرده بودند در آخرین لحظاتی که مسجد را ترک می‌کردند، احترامی به جای‌آورند و بعد فرار کنند. آن روز آثار هر آنچه درباره آخرین روزهای مقاومت در خرمشهر شنیده بودم را در مسجد دیدم و از آن‌ها عکس و فیلم شانزده میلی‌متری گرفتم. متأسفانه تمام این آثار با آتشی که عراق چند ساعت بعدش ریخت از بین رفت و محو شد. بعد از مسجد خرمشهر به طرف پل خرمشهر حرکت کردم.

نزدیکی‌های پل، چشمم به یکی از دهانه‌های پل افتاد که توسط نیروهای ایرانی برای اینکه دست عراق به آبادان کوتاه شود، بمباران و فرو ریخته شده بود. این پل تنها راه رسیدن به آبادان از خرمشهر بود. خودم را به پل رساندم. همان اول چشمم به وسایلی خورد که با گل پوشیده شده بود. به نظر می‌رسید ادوات جنگی باشد؛ نزدیک‌تر شدم دیدم بله! یک اسلحه جنگی، یک نارنجک، یک جفت بوتین و یک کلاه خود آنجا افتاده است. همه را گل گرفته بود. اسلحه‌ها را از زیر گل کشیدم بیرون، دیدم ۳ است. با خودم گفتم اینجا باید خبری



## شهری که همه دوستش داشتند!

[نویسنده: حدیثه محمدی]

می‌گفت: نذر کرده بودم اگر به روزی دوباره آزاد بشه به گوسفند قریونی کنم! می‌گفت: درست ایستاده بودم وسط بازار که صدای مارش پیروزی نظامی را از آدیوی یکی از مغازه‌ها شنیدم؛ شنوندگان عزیز توجه فرمایند، شنوندگان عزیز توجه فرمایند، خونین شهر، شهر خون، آزاد شد! تعریف می‌کرد که دست و پاهاش را حسایی گم کرده و نشسته بود درست کف بازار و تا سال‌ها بعد به گفته خودش هیچ صدایی فشننگ تراز این صدانشنیده بود. این‌ها را هر وقت نزدیک روز سوم خرداد می‌شویم، مادر برایمان تعریف می‌کند. این طور مواقع تلویزیون معمولاً دارد تابلوی «خرمشهر؛ جمعیت ۲۶ میلیون» را پخش می‌کند؛ به همراه تصویرهایی از یک مشت جوان که پشت به مسجد جامع با آن گنبد خسته و زخمی از اثرات جنگ ایستاده‌اند و دست‌هایشان را با علامت پیروزی جلوی دوربین‌ها بالا برده‌اند. هر سال نزدیک سوم خرداد که می‌شود، بار دیگر یاد یک شهر می‌افیم، شهری که همه‌مان دوستش داشتیم. آن قدر دوستش داشتیم که اولین فاتحانش حسین خرازی و احمد کاظمی برای بازپس‌گیری اش به وطن، از همین جا؛ از قلب ایران، از اصفهان زیبارفته بودند برای نبرد. یک ایران شده بود یک لشکر، لشکری برای یک شهر که باید دوباره آزاد می‌شد تا خون جاری شود در شریان‌های حیاتی کشور، سوم خرداد فقط حماسه‌ای نظامی نبود؛ نمایشی از همبستگی مردمی بود که هرکدامشان از یک جای کشور به فرماندهی آقا سید روح‌الله جمع شده بودند تا شاید پاینده‌ای ترین تجهیزات نظامی، اما دلگرم به امداد‌های غیبی پروردگار دل به دریای موج دشمن بزنند و نمره ایمانشان را ببینند؛ آدم‌هایی که روزهای زیادی مراقب بودند، حال‌ها که شهر را از دست داده‌اند «ایمانشان» را از دست ندهند و عاقبت همین ایمان بود که دوباره خاک شهرشان را باگرداند. از من اگر بپرسی، می‌گویم همین ایمان بود که حالا بعد از گذشت چهل و یک سال از خرداد ۶۱ با وجود انواع تحریم‌ها و سختی‌ها و توطئه‌های داخلی و خارجی کشور را سرپا نگه داشته است. مادرم اما می‌گوید که بعد از گذشت چهل سال هنوز به قول و قرارش با پیروزگان عمل نکرده و گوسفند قربانی را نذر خرمشهر نکرده است. می‌گوید که انگار این مسئله بین هزارتا نغدغه روزمره اش گم شده است، چه قول و قرارها و کارها که روی زمین مانده و گم شده بین روزمرگی‌هایمان... خرمشهر را خدا آزاد کرد؛ اما اگر خوب گوش بدهیم، صدای مطلوب‌مانش را خواهیم شنید که دوباره ما را می‌خواند؛ اما این بار برای آبادی، اگر مردا، می‌بسم الله...!

شهید صیاد شیرازی در خاطرات خود آورده است: بیست و سومین روز عملیات بود؛ یعنی ۴۸ ساعت وقت داشتیم. فرماندهان همه رفتند، به خودم که آمد، دیدم توی سنگر، همین طور خمیده ایستاده‌ام و تمام وجودم را اضطراب گرفته است. با خودم زمزمه می‌کردم: خدایا! این چه اضطرابی است؛ خدایا! ما هر چه داشتیم و نداشتیم، پشت سر این فرمان گذاشتیم. اگر عملیات نگیرد، چه می‌شود؟ بالاخره گذشت و بعد از ۴۸ ساعت طرح عملیاتی بین سلمچه، پل نو و جزیره ام الرصاص که در وسط قرار داشت، آماده شد. عملیات انجام شد. چه بگویم که چه گذشت بر ما...! ساعت ده شب عملیات شروع شده بود و حالا چهارونیم صبح بود، هر کار کردیم دو محور را بگیریم، نشد. نمی‌دانم چه شد که یک دقیقه خوابم برد، ۲۰

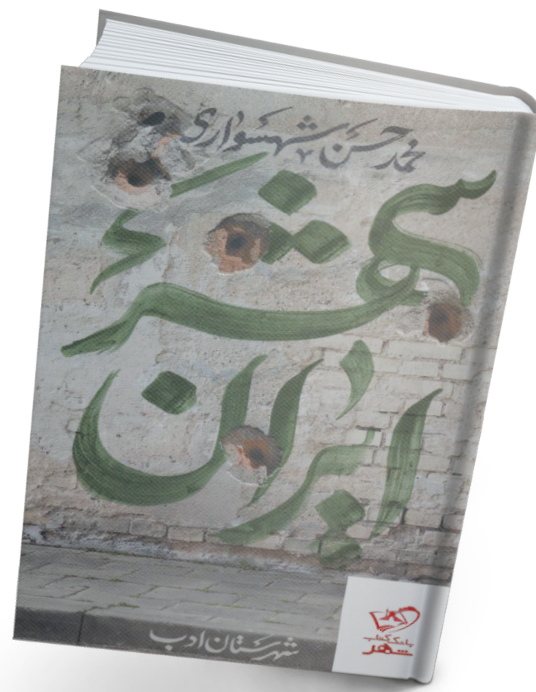
## خدا وقتی بخواهد...

آری چی اش را می‌گیرد به سویی و آن را می‌زند. ساعت حدود ۷ بود که یک دفعه دیدم شهید خرازی که محل استقرارش درست جسیبه بود به خاک ریز خرمشهر، با یک هیجانی گفت: اگر من ۸۰۰،۷۰۰ نفر جور بکنم، اجازه می‌دهید بزنم به خرمشهر؟ پیشنهاد کردم: صبر کنید تا بررسی کنیم، هیچ‌کس نظر مثبت نداشت. منطقی نبود که این ۷۰۰ نفر راه‌راه با خطمان از دست بدهیم، آمدیم به او بگوییم «ستاد قرارگاه کرپلا مخالفت کرده»، نمی‌دانید با چه برخوردی به ما انگیزه داد؛ طوری صحبت می‌کرد انگار که او فرمانده است. دیدیم اصلاً نمی‌توانیم قانعش کنیم. من و سردار رضایی متقاعد شدیم که همین طوری رهاایشان کنیم تا ساعت ۷/۳۰ بشود. دیدیم باز دادش درآمد. آن‌ها رفتند و بعد با ما تماس گرفتند. خرمشهر، چه خبر است؟

دقیقه بیشتر نخواهی بودم که از خواب پریدم. دیدم این بی‌سیم‌ها و گوشی‌ها و دهنی‌ها همین طوری رها و همه افراد هم خسته و فرسوده بودند. سروصدای شدیدی از توی بی‌سیم می‌آمد. دیدم صدای تکبیر می‌آید. پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: ما آن محور را شکافتیم؛ یعنی حدوداً ساعت ۵ و ۳۰ دقیقه بود که محور شکافته شد؛ آن چیزی که منتظرش بودیم، خواب از سرم پرید. خدا را شکر کردم. همه این اتفاق‌های بیست و چند روز یک طرف و این دو ساعت یک طرف، ساعت ۶/۳۰ یا ۷ صبح بود که به ما خبر دادند رسیدیم به اروند. دشمن آن قدر غافلگیر شده بود که بالگردش صبح زود می‌خواست بیاید به خرمشهر، نمی‌دانست که نیروهای ما آنجا هستند. با خیال راحت با ساق پیروز ۳۰ تا متری داشت می‌آمد که یک بسجی

## معرفی کتاب

## «ایران شهر»؛ جایی که هر کسی آن را ندیده است!



## روایت عکس

## «روایت فتح»

زودتر بروند و خرمشهر زودتر تخلیه شود تا رزمندگان با خیال راحت بروند داخل شهر. حالا ساعت نزدیک ۱۰ صبح بود و خروج اسرا هنوز ادامه داشت. ساعت ۱۰ گفتند که دیگر کسی نمی‌آید. گفتیم: شما پیش بروید، نیروها رفتند و به سرعت رسیدند به پل خرمشهر و قرارگاه استقرار دشمن را گرفتند. دیگر اثری از دشمن نبود. آیا حالا می‌توانیم بگوییم خدا خرمشهر را آزاد کرد یا نه؟! از نظر نظامی آن‌ها می‌توانستند ۱۵ روز بدون دردسر بیایی بجنگند؛ چون پشت سرشان رودخانه بود و به راحتی پشتیبانی می‌شدند؛ ولی با این همه یک ساعت هم دوام نیاوردند! در حالی که ما با همین تعداد کم ۱۹ هزار و ۵۰۰ نفر اسیر گرفتیم. خدا وقتی بخواهد، چنان قوت قلبی به نیروهای ما دهد که با تعدادی اندک بر تعدادی بسیار زیاد پیروز می‌شوند. در خرمشهر چنین اتفاقی افتاد.

## بیسیم چی

ضمیمه پایداری / دوره جدید شماره اول / چهارشنبه ۳ خرداد ۱۴۰۲

## تلنگر

## بهر روز؛ قهرمان خرمشهر!

حضوری مؤثر داشت. مرادی از معدود افرادی بود که تا آخرین لحظه‌های سقوط خرمشهر در شهر حضور داشت و در مقابل متجاوزان مقاومت کرد. او علاوه بر فعالیت به عنوان نیروی رزمی و تبلیغاتی، به عکاسی نیز می‌پرداخت؛ به نحوی که حدود دوهزار قطعه عکس، یادگار تلاش او در تصویر مظلومیت خرمشهر و رزمندگان آن است.

شهید بهروز مرادی سال ۱۳۳۵ در خرمشهر در آغوش پرپر مراد خانواده جای گرفت. عکاسی را از ۱۳۶۴ با پذیرفته شدن در رشته صنایع دستی دانشگاه هنر پردیس اصفهان آغاز کرد. او پیش از آن در مدرسه بازرگانی خرمشهر با شهید سید محمد جهان‌آرا هم‌کلاس بود و پس از آن با وقوع حوادث و رخداد‌های پیش از آغاز جنگ تحمیلی در خرمشهر و در طول جنگ تحمیلی همواره در صحنه

## «خرمشهر» نقطه‌ای از وجود ماست

صورت گرفته و به تعبیر امام امت خدای آن را آزاد کرده است. بعدها که بزرگ تر شدیم، دانستیم رزمندگان اصفهانی لشکر ۸ نجف اشرف از محور گمرک و لشکر ۱۴ امام حسین (ع) از محور پل نو وارد خرمشهر شدند و افتخار آزادسازی شهری که آن‌را خونین شهر نامیدند، نصیب دلیر مردان اصفهانی شد. خرمشهر برای ما تنها یک شهر در تقسیم‌های جغرافیایی نیست؛ یک نقطه از وجود ماست، نقطه‌ای که یادآور خون‌های پاک شیر مردان و اشک شیر زنان ایرانی است که وطن را چون عزیز می‌داشتند و جان‌ها دادند تا نقطه‌ای از جانمان را حفظ کنند.

[نویسنده همکار: مهتری مصور]

برای نسل ما که زمان جنگ را درک نکردیم یا آن قدر کوچک بودیم که از بمباران و پناهاگاه و آذیر خطر خارنه نداریم؛ سوم خرداد، روز آزادسازی خرمشهر را با نوحه «ممد نبودی بیینی شهر آزاد گشته» شناختیم و با او هم‌نوا می‌کردیم. بعدها هم علاقه مند شدیم درباره «ممدی» که رفقای هم‌رزمش جای او را در خرمشهر آزاد شده، خالی می‌بینند، بیشتر بدانیم. وقتی بیشتر خواندیم، فهمیدیم آزادسازی خرمشهر پس از ۵۰۰ روز اشغال



سوم خرداد ۶۱ یک حماسه است، حماسه‌ای که غم و شادی، غیرت و ایمان، آوار و امید و ایثار و شهادت را در خود دید، حماسه‌ای نه شعارگونه، که از چروک پیشانی پیرزنی که اکنون در خرمشهر زندگی می‌کند، که از دل‌تنگی جوانی که از پدر تنها قاب عکسی برایش مانده، که از خرن پنهان آهنگ «ممد نبودی» کویتی پور، که از جای گلوله بر تن زخمی مسجد خرمشهر، که از ثابته‌ای تامل بر روی واژه «خونین شهر» می‌توان فهمید، همه این‌ها شعار و خیال نیست، سوم خرداد پدید آمده در خرمشهر، روشنایی تأییده شده از خورشیدی ست که هر لحظه صدای امید را به گوش مردم یک کشور رساند.



شما می‌توانید عکس‌ها، خاطره‌ها و دل‌نوشته‌های خود با موضوعات هشت سال جنگ تحمیلی، شهدای دفاع مقدس و شهدای مدافع حرم را از طریق شبکه اجتماعی تلگرام به آی دی @esfzibanews برای ما ارسال کنید تا هر هفته در بیسیم‌چی آن‌ها را چاپ کنیم. توصیه می‌شود عکس‌ها برای انتشار با روایت آن‌ها برای ما ارسال شود؛ در ضمن مخاطبان مطالب حوزه ایثار و شهادت روزنامه اصفهان زیبا با مراجعه به کانال تلگرامی بیسیم‌چی به آدرس Telegram.me/Bicimchee می‌توانند در جریان مطالب منتشر شده در ویژه‌نامه‌ها و صفحات پایداری این رسانه قرار گیرند.

کانال تلگرامی بیسیم‌چی



کانال تلگرامی روزنامه اصفهان زیبا

